

پس از سپری شدن سال‌ها بعد از شهادت پدر، وقتی یاد ایشان می‌افتید، اولین خاطره و تصویری که در ذهنتان تداعی می‌شود چیست؟

اولین تصویر من از پدر، فردی است جدی که هدف و مسیر مشخصی دارد و در آن مسیری که برای خود تعریف کرده و به آن رسیده، هیچ نوع گذشت و اغماضی ندارد، در عین اینکه روحیه جدی و محکم ایشان همراه با لطافت و صمیمیت و محبت بیش از حد است. در کل در تصویر ایشان جمعی از اخلاقیات متناقض و متفاوت است که هر کدامش را هر فردی می‌تواند الگو قرار دهد، مثلا قاطعیت و استحکام در فکر و اندیشه همراه با محبت بیش از حد، به نوعی که مدیریت محکم ایشان منافاتی با مسائل و تربیت‌های اخلاقی نداشت و کسانی که تحت مدیریت ایشان بودند، چندان جذب محبت‌هایشان می‌شدند که آثار منفی برایشان نداشت. ایشان همراه با استحکام در عقاید و اخلاق و توجهی که به اهداف داشتند، اما گذشت و اغماضشان هم در بیشترین حد بود.

خاطراتی از این موارد در ذهنتان هست؟

یادم هست که ایشان می‌خواستند عذر یکی از شاگردان سطح بالای مدرسه حقانی را به دلیل بی‌نظمی بخواهند. درجایی صحبت می‌کردند و من هم بدون اطلاع ایشان حرف‌هایشان را می‌شنیدم که گفتند: «اگر به من می‌گفتند پسر جوانم‌رگ شده تا این حد ناراحت نمی‌شدم.» تا این حد نسبت به شاگردانش محبت داشتند، اما از مسیرشان نیز عدول نمی‌کردند. البته آن شاگرد بعد از چندی دوباره به مدرسه برگشت و اکنون نیز یکی از مسئولین کشور است. پدر چنین روحیه‌ای داشتند و می‌توانستند مسائل را با هم جمع کنند و هر کدام از این خصلت‌هایی که ضد هم هستند، در بیشترین حد در ایشان وجود داشت.

این روحیه را شما در تربیت فرزندان‌تان هم می‌دیدید، یعنی روش‌هایی که جمعی از نقیضین باشد؟

بله در تربیت فرزندان، بیشتر بود. سایه مستحکم و تا حدی سنگینی بر ما داشتند و ما پیوسته حضور ایشان را احساس می‌کردیم. خیلی مراقب بودیم و حضورشان باعث می‌شد ما در رفتارمان دقت کنیم، با این حال به‌ندرت پیش می‌آمد که در

ایشان می‌خواستند عذر یکی از شاگردان سطح بالای مدرسه حقانی را به دلیل بی‌نظمی بخواهند. درجایی صحبت می‌کردند و من هم بدون اطلاع ایشان حرف‌هایشان را می‌شنیدم که گفتند: «اگر به من می‌گفتند پسر جوانم‌رگ شده تا این حد ناراحت نمی‌شدم.» تا این حد نسبت به شاگردانش محبت داشتند، اما از مسیرشان نیز عدول نمی‌کردند.

مسائل دینی تذکر دهند. خودشان بعدها می‌گفتند برای اینکه یک تذکر معمولی، تذکری اخلاقی یا روحی به بچه‌هایم بدهم، گاهی یک ماه زمینه‌سازی می‌کنم. برای انجام تکالیف دینی مطلقا تذکر نمی‌دادم و با برنامه‌ریزی پیش می‌رفتند که فرد خودش به نتیجه برسد. مطلقا موافق برخوردهای مدیریتی از نوعی که اکنون در جامعه ما رایج است، نبودند.

خاطره‌ای که مصداق این موارد باشد را به یاد دارید؟

خاطره مشخصی شاید نباشد، اما تمام مدتی که ما با ایشان بودیم، این حالت‌شان در تک‌تک کارها مشخص بود. در عین اینکه متوجه بودیم ایشان حواسشان جمع است، مطلقا تذکری نمی‌دادند. مثلا چیزهایی بود که می‌دانستیم ایشان مطلقا مایل نیستند، مثل دورانی که کارهایی رایج بود و هر پدری نمی‌تواند تحمل کند که فرزندش آنها را انجام دهد. در چنین مواقعی اگر می‌دیدند، اصلا توجه نمی‌کردند، گویا که اصلا نمی‌بینند، اما ما می‌دانستیم که کاملا حواسشان جمع است.

عواطف پدری‌شان را احساس می‌کردید یا به صورت پنهان این عواطف را اعمال می‌کردند؟

ایشان مراقب بودند که این موارد کمتر روشن شود تا آثار منفی تربیتی نگذارد، اما معلوم بود. مثلا زمانی که خواهر کوچکمان سرفره غائب بود می‌گفتند گویا چیزی کم است. به‌خصوص به دخترها بیشتر علاقه نشان می‌دادند، نه اینکه فرق بگذارند،

بلکه به دلیل لطافتی که دختر دارد، بروزش بیشتر بود و رسماً گفتند چون سرفره نیست، احتمالا چیزی کم است. زمانی که به خانه می‌آمدند، با اینکه وقتشان را تلف نمی‌کردند و مدام در حال کار و مطالعه بودند، اما دوست‌داشتند در کنار هم باشیم، مثلا برگه‌های شاگردانشان را در جمع خانواده تصحیح می‌کردند. بعدها که من سنم بالاتر رفت، تعجب می‌کردم که ایشان چطور در شلوغی، تمرکزشان را حفظ می‌کردند. با اینکه در مطالعه و کارهای دیگر تمرکز می‌خواستند، اما این را در جمع خانواده انجام می‌دادند و گاهی هم که ما به جای دیگری می‌رفتیم، با صراحت بازخواست می‌کردند که چرا به اتاق دیگر رفته‌اید، برگردید به همین جا.

ما قبل از انقلاب تلویزیون نداشتیم. بعد از انقلاب که عمومی شد، ما هم تلویزیون خریدیم. ایشان صدای تلویزیون را مقداری کم می‌کردند که مزاحم کارهایشان نباشد. بعضی از برادرهای کوچک‌تر من که می‌خواستند راحت تلویزیون نگاه کنند و صدایش را بلند کنند، آن را به اتاق دیگر منتقل کردند. زمانی که پدرم آمدند گفتند سرفره به همین اتاق بازگردانید. ایشان دوری ما را نمی‌توانستند تحمل کنند، با اینکه در ظاهر انگار هیچ توجهی به ما نداشتند، اما تا کوچک‌ترین زمینه‌ای برای جداسدن و دوگانگی در کانون خانواده ایجاد می‌شد، بلافاصله عکس‌العمل نشان می‌دادند.

برداشت من از تعابیر شما این است که ایشان خیلی قائل به آزاد گذاشتن فرزندان نبودند.

نه این طور نبود. به کانون خانواده مقید بودند و مثلا سرفره همه باید دور هم باشند. از لحاظ عاطفی، به همراه هم بودن خیلی حساس بودند، اما اینکه در تربیت باید افسراد را آزاد گذاشت، در خیلی از زمینه‌ها که به مسائل دینی برمی‌گشت، مقید بودند که فرد خودش باید برسد و امر و نهی نداشتند، به‌خصوص در واجبات. مثلا برای نماز و روزه که مرسوم است بچه‌ها کمی قبل از رسیدن به سن تکلیف شروع بکنند، تقریبا به یاد ندارم حتی یک بار امر و نهی داشته باشند.

در مورد همان اخوی‌تان، ایشان گفته‌اند که من به یک بار تذکر بسته می‌کردم. همین طور بود؟

در بعضی از مسائل، به‌خصوص دینی، حتی یک بار هم تذکر

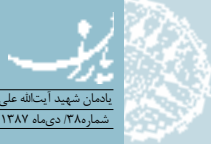
جمع اصداد بودند...

«شهید قدوسی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با محمدحسین قدوسی



درآمد

زندگی در کنار پدری که در عین قاطعیت و پابندی محض به اصول و مبانی، از رفت سرشار و همدلی با دیگران برخوردار بود، الگوی شایسته‌ای برای فرزندان وی بوده است، بدان گونه که با درنی عمیق از وی یسادی می‌کنند، درنی که تنها حاکی از فقدان پدر نیست، بلکه حسرت فقدان آن همه تقوا، ایمان، شجاعت و صراحت است. با تشکر از آقای قدوسی که با صمیمیت، ما را میهمان لحظه‌های پربار همدلی با پدر کردند.



ندادند. در مورد خودم و در باره نماز قطعا می‌دانم که یک بار هم نگفتم.

یعنی اگر شما نماز را ترک می‌کردید، ایشان اعتراض نمی‌کردند؟

قطعا، در این هیچ تردیدی ندارم. البته ما بچه‌های بی‌نمازی نبودیم، اما چون خودم اکنون پدر شده‌ام، می‌فهمم که مواقعی وجود دارد که احتمال می‌رود فرد، دیگر نماز نخواند. مثلا قبل از تکلیف یا بعد از تکلیف ممکن است نماز را در جای دیگری مثل مدرسه خوانده باشد و در خانه خبری از نماز نیست یا به هنگام نزدیک قضا شدن نماز می‌خواند. در شرایطی که پدر احساس می‌کند که نزدیک آن مرحله خطرناک است. برای خود من زیاد این مسائل پیش می‌آمد و کاملا متوجه بودم که وضعیت را لحاظ ایشان این چنین است، با این حال به جرئت می‌توانم بگویم در تمام آن دوران حتی یک بار هم تذکری از ایشان ندیدم، با اینکه متوجه بودم ایشان با تمام وجودش مراقب و نگران و حساس است، اما مطلقا تذکری در کار نبود.

اگر فرزند ایشان خطایی می‌کرد و ایشان تذکر نمی‌دادند، مراقبت را چگونه اعمال می‌کردند؟

کار مری همین است که تربیتش از طریق امر و نهی و دستورات و ظواهر حکم نباشد. در واقع ایشان زیربنای فکری و تربیتی و معرفتی را چنان از قبل برای خود قوی کرده بودند که مطمئن بودند که نتیجه خواهد داد و به ظواهر توجهی نمی‌کردند. بعضی از ما ممکن بود در جوانی ظاهری مرتب و در شان فرزند چنین پدری بودن را نداشته باشیم. فرض بفرمائید گاهی با دوستانی بودیم که آدم‌های چندان جالبی نبودند و فضاهای مختلفی که به خصوص در زمان شاه برای جوانانی که در سنین ابتدایی بودند و قبل از تکلیف، حاصل می‌شد و زیاد هم بودند، برای ما هم بود. برای ایشان که تمام زندگی‌اش را صرف تربیت جوانان کرده بود، معلوم بود که شرکت در این محافل، در حد خودکشی است؛ مثل همان مثالی که زدم زمانی که شاگردشان را رد می‌کنند می‌گویند اگر به من خبر جوانمرگ شدن یکی از پسرهایم را می‌دادند به این سختی نبود. معلوم می‌شود که چقدر موضوع برایشان حساس است و ما هم این را می‌دانستیم. با همه اینها برخوردشان به جای امر و نهی، رفتار تربیتی غیرمستقیم و معرفتی و فرهنگی بود و نه بر ظاهر. مثلا زمانی لباس‌هایی مد شده بود که پوشیدن آنها برای مذهبی‌ها از گناه هم بدتر بود و ما هم گاهی ممکن بود از آن لباس‌ها بپوشیم. ایشان مطلقا از این چیزها خوششان نمی‌آمد. مثلا موهای بلند، شلوارهای کوتاه یا بلند. برای ما در دوران نوجوانی، اینها جذاب

در زمینه تربیت، تغییر را از قبل با زیربنای فکری و معرفتی ایجاد می‌کردند، زیربنایی که هیچ رفتار مستقیمی را شامل نمی‌شد و ناخودآگاه اثر می‌گذاشت. مثلا وقتی در موضوعی به مسائل دینی و فکری برخورد می‌کردند، خطبه متقین را برای ما می‌خواندند و توضیح می‌دادند، بدون اینکه منظورشان را مستقیم بگویند و این توضیحات چنان اثر می‌گذاشت که من هنوز آثارش را احساس می‌کنم.

بودند و طوری نبود که از اول مانند امام‌زاده‌ها باشیم؛ اکنون هم نیستیم، اما در آن سن ظواهر بر ایمان جذابیت داشت. مثلا همسن و سالان ما پاجه شلوارشان را گشاد می‌کردند و برای ما مثل بهشت و یک آرمان و ایده‌آل بود. بر ایمان سنگین بود که طبق این عرف رفتار نکنیم، ولی برای بچه‌های مذهبی خلاف بود، اما پدر تحمل می‌کرد، تحملی که شاید خیلی سخت بود، اما حتی یک بار هم تذکری از ایشان ندیدیم.

تحملی که ایشان به مسدود آن، زمینه‌های تغییر را ایجاد می‌کردند؟

زمینه تغییر را از قبل با زیربنای فکری و معرفتی ایجاد کرده بودند، زیربنایی که هیچ رفتار مستقیمی را شامل نمی‌شد؛ هر چه بود چیزی بود که ناخودآگاه اثر می‌گذاشت. مثلا وقتی در موضوعی به مسائل دینی و فکری برخورد می‌کردند، خطبه متقین را برای ما می‌خواندند و توضیح می‌دادند، بدون اینکه منظورشان را مستقیم بگویند و این توضیحات چنان اثر می‌گذاشت که من هنوز آثارش را احساس می‌کنم. زمانی که خطبه متقین را می‌خواندند، من در دوره راهنمایی بودم و چنان اثری در من داشت که لوجه ایشان و شکل گفتن و حالتشان هنوز به یاد هست، انگار که همین درروز بوده است. زمانی که این زیربنا را محکم می‌کردند، دیگر به مسائل رفتاری ما چندان توجهی نداشتند.

ایشان گویا گفته‌اند من سعی کرده‌ام بچه‌هایم متوجه معنی دروغ نشوند تا بعد که به سن تشخیص رسیدند، بتوانم زشتی دروغ را برایشان ترسیم کنم. در خاطرات کودکی‌تان چیزی راجع به این موضوع در ذهن دارید؟

بله، یکی از کارهایی که ایشان می‌کردند این بود که فضای خانوادگی را از هر نوع آموزه‌ای که بتواند تأثیر بدی روی بچه‌ها بگذارد، خالی می‌کردند. مثلا از ابتدا در زمان دبستان یا حتی قبل از آن در بازی‌های کودکانه اگر به هم می‌گفتم که تو دروغ می‌گویی، می‌گفتم نه اصلا مگر امکان دارد که کسی دروغ بگوید؟ مگر مسلمان هم دروغ می‌گوید؟ و چنان فضایی را ایجاد می‌کردند که در عالم چیزی به نام دروغ وجود ندارد یا اگر در عالم وجود دارد، در خانه ما اصلا وجود ندارد. طبیعتا وقتی این‌طور رفتار می‌کردند، فضای سالمی ایجاد می‌شد که خودبه‌خود آموزه‌های منفی در خانه ما وجود نداشت، چون بچه فطرت پاک دارد در این فضا زمینه‌هایش و بنیان شخصیتی‌اش شکل می‌گیرد و بعدا باکی نیست که با انسان‌های دروغگو برخورد داشته باشد.

هیچ‌کدام از فرزندان در زمان حیات ایشان به سن ازدواج نرسیدند؟

خیر، البته برادرم در زمان شهادتش بیست و سه سال بود، اما ازدواج نکرده بود.

ایشان نکته‌ای در مورد ازدواج گفته بودند؟

ایشان در مورد ازدواج ما خیلی حساس بودند و به ما تفهیم می‌کردند که هر زمان مایل بودید،

شرایطش را برایشان فراهم می‌کنم، یعنی نمی‌خواستند ما احساس کنیم که امکان ازدواج نداریم. به ما می‌فهماندند که شرایط برقرار است و من آماده‌ام.

خاطره‌ای از ایشان خواندم مربوط به قبل از شهادت اخوی‌تان که در مورد نوع لباس پوشیدن ایشان قبل از به جبهه رفتن تذکری داده بودند. این خاطره را به یاد دارید؟

بله در یادنامه‌شان هست. برادرم هنگام رفتن به جبهه لباس سربازی‌ای پوشیده بود که کوتاه بود و خودش تکه پارچه ای را به لباسش می‌دوزد و حتی به مادر هم نگفته بود. فردا که می‌خواست به جبهه برود، پرسیدم: «چرا لباس مرتب نمی‌پوشی؟» و او بسا بی‌توجهی برخورد کرد. پدرم با اینکه خودشان این طور بودند، اما وقتی می‌دیدند جوانی نسبت به مظاهر دنیایی بی‌توجه می‌شود و حالت‌های روحی برایش ایجاد می‌شود، بیشتر برایشان جذابیت پیدا می‌کرد.

زمانی که اخوی پیشنهاد به جبهه رفتن کردند، واکنش شهید قدوسی چه بود؟

طبیعتا پدرم به برادرم علاقه داشتند و کارهایی داشتند که مایل بودند او انجام دهد، چون برادرم قلم و بیانی قوی داشت. مثلا در رادیو کارهایی بود که پدرم علاقه داشتند برادرم انجام دهد و می‌گفتند الان که به وجود شما نیاز هست و این کارها را انجام دهید، اما زمانی که تصمیم به جبهه رفتن گرفت، پدر ما راحت تحمل کردند.

خبر شهادت اخوی چگونه به شما رسید و واکنش پدرتان چه بود؟

ایشان در حادثه‌های شهید شدند که وضعیت شهدا مشخص و منظم نبود و تعداد زیادی از رزمندگان در محاصره قرار داشتند و ما از آنها هیچ خبری نداشتیم و تا مدت‌ها مشخص نبود که شهید یا اسیر شده‌اند. وضعیت خیلی سختی برای پدر و مادرمان بود، اما پدر مثل یک کوه تحمل می‌کردند، انگار که هیچ حادثه مهمی رخ نداده است، حتی زمانی که بعد از شهادت برادرم، تمام بستگان و دوستان در منزل ما جمع شدند و می‌خواستند مداح بیاورند تا روضه بخوانند، پدرم نگذاشتند و گفتند: «شما به اسم امام حسین (ع) روضه می‌خوانید و برای بچه خودتان گریه می‌کنید؟» و ممانعت کردند. چنان تحمل ایشان عظیم بود که گویا هیچ حادثه‌ای رخ نداده، با اینکه مشخص بود که فشار زیادی را تحمل می‌کنند.

در خاطرات دوستانشان آمده است که ایشان به مشورت خیلی اعتقاد داشتند. آیا این اعتقاد در خانواده هم جاری و جاری بود؟

ایشان در ارزش‌یابی آدم‌ها سختگیر بودند و هر کسی را لایق همکاری و همفکری و حتی معاشرت نمی‌دانستند و می‌گفتند با آدم‌هایی که از حیث روحی و فکری و عقلی در حدی باشند که ارتباط با آنها ارزش داشته باشد، رفت و آمد کنید که از آنها چیزی بیاموزید، مثلا به مرحوم شهید بهشتی خیلی اعتقاد داشتند و اگر کسی را می‌پذیرفتند و جای مشورت بود، قطعاً این کار را می‌کردند. مشورت چه در خانه و چه در بیرون، برایشان مسئله مهمی بود. زمانش که می‌رسید، به مشورت اهمیت می‌دادند و خیلی اوقات مشخص بود که نظرات خودشان را به خاطر مشورت کنار می‌گذارند.

دو نوع تلقی در سال‌های مبارزه بر علیه شاه وجود داشت. برخی معتقد به ضرورت زمینه‌سازی‌های فکری و آگاهی‌بخشی بودند و برخی معتقد به حرکت‌های مسلحانه و اقدامات احساسی و انقلابی بودند. پدر شما معتقد به کدام نوع بودند و در خانواده کدام را توصیه می‌کردند؟

البته از مبارزه کم نمی‌گذاشتند، یعنی اینکه مبارزه نباشد یا بخش‌هایی کسر شود تا زمینه‌سازی انجام گیرد، من چنین چیزی ندیدم. با گروه‌های مسلح و همچنین با بعضی از بنیانگذاران سازمان‌های چریکی معروف کشورمان ارتباط نزدیکی داشتند و به برخی از اعضای آنها علاقه هم داشتند، به‌طوری که در مدرسه در درس‌های اخلاق از بعضی از آنها یاد می‌کردند، مثل حنیف‌نژاد و از حلال‌نشان در خانه برای ما



شهید محمد حسن قدوسی.

■ علامه سید محمد حسین طباطبایی



دستگیرش کنید؟» یا زمانی که پدر سر کلاس بودند، باز به یک شکلی ایشان را فراری می دادند. یک بار پدر گفتند که ماموران ساواک به مدرسه آمدند و گفتند که آقای جنتی را می خواهیم. من به بهانه چیزی بیرون آمدم و گفتم آقای جنتی برود ماست بگیرد. علی جنتی متوجه شد و با لباس عادی، یک کاسه ماست از بقالی داخل کوچه گرفت و از جلوی ساواکی ها گذشت! ساواک معمولاً متوجه این نوع برنامه ریزی های ایشان نمی شد و یا وقتی متوجه می شد که دیگر نمی توانست کسی را دستگیر کند. در یکی از اسناد هست که ایشان آدم پیچیده ای است و ما نمی فهمیم چه کار می کند. به یاد دارم که رئیس ساواک جدید به قم آمده و به پدر اعتراض کرده بود که مدرسه شما این طور است و پدر گفته بودند نه ما کاری نمی کنیم و در مدرسه هیچ چیزی نداریم. رئیس ساواک گفته بود در پرونده شما هیچ چیزی نیست، اما نوشته اند که آدم خیلی زرنگی است. ایشان همیشه برخورد عاقلانه ای داشتند که ناشی از احساس یا رفتار واکنشی نبود و این از جوهره تعقلی خیلی قوی نشأت می گرفت و ساواک را در مقابله با ایشان ناتوان می کرد.

این تیزبینی و دقت، در دوران بعد از انقلاب هم در شناسایی گروهک هایی که نقاب های مختلف به چهره زده بودند، به عنوان دادستان کل انقلاب خیلی به کارشان آمد. آیا در دوره مسئولیت ایشان، خاطره ای از مقابله با گروهک ها به یادتان هست؟

ایشان دیدگاهی اعتدالی داشتند و از دو طرف با گروه هایی درگیر بودند. از یک طرف گروه های مبارزه مسلحانه و از یک طرف طیفی از مذهبی های انقلابی که طرفدار تندروی و اصلاح بودند. حال چه تندروی در مورد همین گروهک ها و چه تندروی در مصادره و اعدام. درگیری با دادستان کل انقلاب از دو سمت بود، یعنی مذهبی ها هم برخوردشان با ایشان کم نبود تا جایی که چند بار بچه های مذهبی علیه ایشان اعتصاب کردند و روزنامه ها با تیترهای تند در مخالفت با ایشان مطلب نوشتند، حتی روزنامه جمهوری اسلامی که صاحب امتیازش حزب جمهوری و مسئولش آیت الله بهشتی بودند و علاقه زیادی به پدرم داشتند، در صفحه اولش نوشت اسناد سوء استفاده دادستان کل انقلاب! حال اسناد چه بود؟ مثلاً پدر، یکی از مصادره ها را برگردانده بودند یا مثلاً بخششی از اموال مصادره فردی را به خانواده اش برگردانده بودند که زندگی اش بگذرد. درگیری ایشان دوطرفه و بسیار هم زیاد بود. به یاد دارم که سال ۵۸ که من دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف شدم، مذهبی ها گاهی به خاطر اینکه ایشان در طیف های انقلابی با تندروی ها مقابله می کردند، به ایشان ناسزا می گفتند. بعد از شهادتشان امام گفتند که ایشان خیلی محتاط بود. خیلی

اگر کسی هدیه ای را به ایشان می داد، این عبارت را می خواندند که هیچ کس هدیه را رد نمی کند، الا حمار و بعد هدیه را برمی گرداندند! این روز ما را پیش بینی می کردند که معتقد بودند که معیشت روحانی نباید از دینتشان باشد و می گفتند یکی از دلایل موفقیت من این است که مطلقاً از قرض یا هدیه، ارتزاق نمی کنم. پدرشان غیر از اینکه مرجع تقلید بودند، املاکی داشتند که البته بخش اعظم آنها را به عنوان اصلاحات ارضی زمان شاه گرفتند.

منتها چون گروه فعال و جذابی بودند، طبق گفته خودشان ارتباطاتی با آنها داشتند، اما آدم مستقلی بودند، نه اینکه با آنها هم موضع باشند. تمرین تیراندازی را گویا با آنها و به وسیله امکانات آنها انجام می دادند، اما پیش از همه حضور فکری و بینشی ایشان بود که در همه قضایا سرک می کشیدند و از قضیه ای غایب نبودند و با همه ارتباط داشتند.

آغاز علاقه و ارتباطشان با امام خمینی و نهضت چگونه بود؟

نقطه آغاز را من از ایشان نشنیدم، اما از ابتدا واله امام بودند و ارتباط خاصی با ایشان داشتند. عرض کردم که ایشان خیلی سختگیر بودند و انتقاد و مخالفت با کارهای متداول جامعه خیلی زیاد در ایشان دیده می شد، با این حال افرادی بودند که ایشان با وجود سختگیری به آنها علاقه خاصی داشتند و یکی از آنها امام بودند.

ایشان چندبار دستگیر شدند و یک بار هم به زندان افتادند. از خاطرات زندان نکته ای را به شما نگفتند؟

اوایل احضار بود، ولی نه در حد زندان. ساواک گاهی به خانه ما حمله می کرد، ولی ماموران از نوع برخورد های ایشان کلافه می شدند، چون مدرکی پیدا نمی کردند که بخواهند برای ایشان دست بگیرند. یک بار که آنها به خانه ما آمدند، من بزرگ بودم و برای آنها جای آوردم. موقعی که استکان های خالی را بر می گرداندم، ظاهراً جلوی مامورین گفته بودند برو استکان ها را آب بکش، یعنی برخوردی داشتند که آنها نمی توانستند چیزی بگویند، ولی خیلی تحقیر می شدند. با یک روز دیگر آمدند و اعتراض کردند که شما چرا تلفنتان را جواب نمی دهید؟ پدرم گفتند من بعد از ظهرها سیم تلفن را می کشم و جواب نمی دهم. بعد گفتند این تلفنی که با آن جواب کسی را نمی دهید اصلاً به چه دردی می خورد؟ پدرم گفتند: تلفن برای راحتی کار من است. وقتی بعد از ظهر ارتباطی ندارم، سیم تلفن را می کشم، حالا هر کسی می خواهد تماس بگیرد.» این نوع برخوردهای پدر، آنها را عصبانی می کرد. پدر مرعوب آنها نمی شدند و برخورد تهاجمی هم نمی کردند، چون آنها در موضع قدرت بودند و فرد در برابر تهاجم آنها در موضع ضعف قرار می گرفت.

در مدرسه هم همین طور بودند. مثلاً ساواک چندین سال به دنبال آقای علی جنتی بود و بسیاری از تهاجماتی که به مدرسه می شد، برای دستگیری شخص ایشان بود. وقتی ماموران ساواک به مدرسه می آمدند، پدر ابتدا در دفتر آنها را سرگرم می کردند و بعد با زیرکی علی جنتی را فرار می دادند، بعد هم به آنها می گفتند: «مگر نگفتم سرکلاس است و بروید و

می گفتند و اهمیت می دادند؛ منتها با این تصور که مبارزه اصل است و در مبارزه جوهره معنوی و معرفتی بی اثر و بی اهمیت است، بسنیار مخالف بودند و با آن مبارزه می کردند. در واقع معتقد بودند که مبارزه زمانی می تواند نتیجه داشته باشد که با یک جوهره معنوی و با اخلاص و با معرفت انجام شود و روی این مسئله خیلی حساس بودند و به ما خیلی تاکید می کردند. از یک عمل احساسی که معرفت و درکی همراهش نباشد، به شدت بیزار بودند.

در برخی از اسناد ساواک آمده که مدرسه شهید قدوسی غیر سیاسی است و برای اثبات گفته است که آقای علی عرفا یا دیگران را به خاطر فعالیت های سیاسی و انقلابی که داشتند، از مدرسه اخراج کردند.

نه. ساواک حساسیت خاصی به مدرسه حقانی داشت و مرتباً به آن حمله می کرد و یکی از کارهایی که به طور مداوم انجام می داد، در برخوردها اطلاعات غلط ارائه می داد که در اسناد کاملاً مشهود است. و بعضی هایشان در حرف ها گفته اند که قدوسی آدم زرنگی است و ما نمی فهمیم دارد چه کار می کند. اینکه روال عادی شان بود. علی عرفا هم از طلبه های مدرسه و شاگرد ایشان بود و مثل همه شاگرد هایشان، ایشان حساب خاصی روی او باز کرده بودند. او جزو شاگرد های سال بالا بود. منتها ساواک او را دستگیر کرد، بعد در زندان به مجاهدین پیوست و همکاری اش با آنها تا بعد از انقلاب هم ادامه پیدا کرد، جزو سران آنها بود و اکنون هم در اروپا جزو گردانندگان آنهاست.

با این حساب سندی که نام علی عرفا آمده، به نوعی موفقیت آقای قدوسی را در گمراه کردن ساواک را نشان می دهد. آیا این عملکرد پیچیده ایشان در برابر ساواک حاصل سابقه فعالیت سیاسی ایشان بود؟

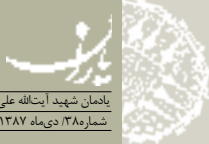
بله در زندان و در کل حرکت هایی که امام داشتند و پیش از آن هم فعال بودند. کلاً از لحاظ خانوادگی آدم های اجتماعی و قوی ای و در نهادند، خانواده عالی رتبه ای بودند که روابط اجتماعی بالایی داشتند و اصولاً ایشان جوهره قوی اجتماعی و سیاسی داشتند. پیش از نهضت امام هم در قضایای سیاسی حضور زیادی داشتند، البته چیز زیادی در اسناد نیست، اما طبق گفته های خودشان، در قضایا حضور کاملی داشتند، نه اینکه عضو گروهی باشند، منتها در زمان فدائیان اسلام، در کوه تمرین های مسلحانه داشتند. این موضوع را خودشان تعریف می کردند. غیر از این، از حیث حضورشان و درکشان در فضای سیاسی و اجتماعی پیش از خودشان حضور کاملی داشتند. ایشان پیوسته با مبارزین مراد داشتند و قضایا را می دیدند. این دو مسئله، به اضافه جوهره شخصی قوی، در واقع هنرهای خاصی به ایشان داده بود که این نتیجه اش می شد.

یعنی ایشان با فدائیان اسلام ارتباط داشتند؟

ظاهراً یک ارتباط کلی داشتند نه اینکه عضو گروهشان باشد،



■ آیت الله العظمی محمد تقی بهجت.



می دادند نگیرند؟

نه اینکه گرفتن وجوهات اشکال شرعی داشته باشد. پولی که طبق نظرات فقهی مصارف خاصی دارد، در آن مصارف می تواند انجام شود؛ البته در این اعتقاد احتیاط داشتند و می گفتند ممکن است آثار فرهنگی خاصی روی انسان و جامعه بگذارد که خیلی خطرناک است. در مورد گرفتن هدیه هم حتی وقتی کسی از مال خود می داد، احتیاط می کردند و اکثرا نمی پذیرفتند.

یکی از آقایان که الان از امام جمعه های معروف کشور است، با ایشان ارتباط داشت. آن موقع پدرمان بر کارهای تربیتی ایشان نظارت داشت. ایشان شاگرد پدرما نبود، اما مشکلات روحی و فکری داشت و پدر سعی داشتند مشکلاتش را حل کنند. او از شهر خودش که یکی از شهرهای بزرگ کشور می آمد و با خود هدیه ای می آورد که شاید به قیمت الان دوهزار تومان باشد. وضع مالی خوبی هم نداشت و هدیه را به سختی تهیه می کرد و برای پدر می آورد، اما پدرم آن را به او برمی گرداندند، چون معتقد بودند هم روی من و هم بسرای او آثار روحی و تربیتی سوئی دارد.

ایشان کلا شوخ طبع بودند یا همین یک مصداق را شما در ذهن داشتید؟

این را هم به عنوان شوخی نمی گفتند، جدی می گفتند، یعنی می خواستند بگویند این کار ذاتا کار بدی است و با جدیت هم می گفتند، اما آن را به دلایل دیگر نسبت می دادند و می خواستند بگویند که حواسم جمع است، اما به دلایل دیگر نمی پذیریم. ایشان روحیه شوخی داشتند، اما به دلیل مراقبه هایی که داشتند تقریبا کمتر پیش می آمد که شوخی کنند.

از صحبت های شما این طور استنباط می شود که شما علت حذف ایشان توسط منافقین را علاقمندی ایشان به عقل گرایی و اعتدال می دانید.

نه اینکه این تنها دلیل باشد، دلایل مختلف دیگری هم داشت. آنها چون با نظام مخالف بودند، ترجیح می دادند هر آدم لایقی را از سر راه بردارند، اما بدون این دلیل هم گروه تندروی چون منافقین که می خواستند زمینه ای برای جذب هوادار برایشان حاصل شود، طبیعتا با آدمی مثل شهید قدوسی که عاقلانه برخورد می کردند و نمی گذاشتند چنین زمینه ای برای اینها ایجاد شود، مخالف بودند.

خبر شهادت ایشان را چگونه شنیدید؟

در آن زمان من عضو سپاه بودم و یکی از دوستان تماس گرفتند و گفتند در ساختمان دادستانی انفجار روی داده است. من با موتور رفته و دیدم جلوی دادستانی را بسته اند. ظاهرا ایشان را به بیمارستان ارتش، همان بیمارستانی که در تقاطع خیابان شهید بهشتی و ولیعصر هست، برده بودند. ایشان هنوز زنده بودند و از آنجا به بیمارستان شریعی منتقلشان کردند. من هم همراهشان رفته. پزشکان خیلی تلاش کردند ایشان را زنده نگه دارند، ولی موفق نشدند.

زمانی که شما بالای سرشان رسیدید، امکان صحبت نبود؟ امکان صحبت که نبود، ولی فقط یک کلمه آخر را شنیدم که ایشان گفتند بواش. فقط این را شنیدم.

از آخرین ملاقاتتان با ایشان خاطره خاصی دارید؟

آخرین ملاقاتمان همان روز جمعه ای بود که ایشان شهید شدند. بعد از شهادت آیتالله بهشتی، ایشان خیلی پکر بودند و گاهی نچوهای گلاهی آمیزی را از ایشان می شنیدم که ما در همه مراحل با هم بودیم، ولی ایشان رفت و ما ماندیم. این ناراحتی ادامه داشت تا چند روز مانده به شهادتشان. ناگهان حالت ایشان عوض شد، عوض شلدنی که برای همه مشهود بود. یک نوع خوشحالی در ایشان مشاهده می شد که با روال همیشگی شان سازگاری نداشت، چون آدم خیلی باوقاری بودند و خوشحالی و ناراحتی شان را ظاهر نمی کردند. در روزهای آخر بدون استثنا هرکسی در ایشان خوشحالی می دید که خیلی طبیعی نبود. نمی دانم ایشان خوابی دیده بودند یا به نوعی به ایشان الهام شده بود. ■



نیاید در دیانتش باشد و می گفتند یکی از دلایل موفقیت من این است که مطلقا از قرض یا هدیه، ارتزاق نمی کنم. پدرشان غیر از اینکه مرجع تقلید بودند، املاکی داشتند که البته بخش اعظم آنها را به عنوان اصلاحات ارضی زمان شاه گرفتند، منتها ایشان جوهره اقتصادی قوی داشتند و همان اموال را طوری برنامه ریزی می کردند که وضع مالی شان همیشه بهتر از کسانی بود که حتی وجوهات هم می گرفتند. گاهی ایشان خودشان وجوهات هم می دادند و کمک هم می کردند و این کارهای مالی را با اموال خودشان انجام می دادند، ولی مقید بودند که هر چیزی که ناشی از صنف روحانیت است یا از وجوهات و هدایاست، این را نگیرند. اجداد علامه طباطبائی، پدر بزرگ مادری ما، هم عالم و هم مالک بودند در تبریز املاک و اموال زیادی داشتند که به قیمت حالا میلیاردها تومان ارزش داشت. بعد از پیروزی انقلاب، سازمان زمین شهری، کلی از این اموال و اموال علامه را برداشت و در آن ساختمان ساختند و مردم در آنها ساکن شدند و در آن نماز خواندند. پدرما دادستان کل انقلاب بود و با یک قلم و یک خط حکم می توانست تمام اینها را برگرداند، اما به دلیل اینکه ممکن بود آثار منفی داشته باشد، اصلا به روی خودشان هم نیاوردند. این اموال الان از بین رفته و هنوز هم در همان شرایط است و حتی بخش هایی را هم

گروهک ها چون با نظام مخالف بودند، ترجیح می دادند هر آدم لایقی را از سر راه بردارند، اما بدون این دلیل هم گروه تندروی چون منافقین که می خواستند زمینه ای برای جذب هوادار برایشان حاصل شود، طبیعتا با آدمی مثل شهید قدوسی که عاقلانه برخورد می کردند و نمی گذاشتند چنین زمینه ای برای اینها ایجاد شود، مخالف بودند.

که تصرف نشده اند، دولت پس نمی دهد. تصرف این اموال به صورت شبه توقیف است و بخشی هم که تصرف شده، از بین رفته است. ایشان در مسائل مالی بسیار مقید و با دیگران کاملا متفاوت بودند و نظر ایشان با آنها متناقض بود. به ما هم می گفتند اگر می خواهید در طلبگی موفق شوید، تنها راه این است. **ایشان گرفتن وجوهات را درست نمی دانستند یا ترجیح**

ها پیش ما می آمدند و می گفتند که قدوسی نمی گذارد ما اعدام کنیم یا مصادره کنیم. شاید بسیاری از شاگردان ایشان و مسئولین دادگاه انقلاب، وقتی که بعد از انقلاب به تهران آمدند، امکانات مالی شان در حد صفر بود. بسیاری از آنها در خانه های مصادره ای ساکن شدند و از اثاثیه آنها استفاده کردند. بعد که ما به تهران آمدم، هر چه به پدر اصرار کردیم ما هم در خانه های مصادره ای ساکن شویم، قبول نکردند و عبارتشان این بود که بگذارید جنازه مرا از خانه مصادره ای بیرون نکنند. بعد ما در خانه فردی مستاجر شدیم که اتفاقا رابطه خوبی هم با انقلاب نداشت و ما در آنجا مثل یک مستاجر عادی ساکن شدیم.

این روحیه ها در ایشان بسیار قوی بود و خیلی حساس بودند که از خانه مصادره ای استفاده نکنند. حقوق هم نمی گرفتند و تا جایی که من می دانم، هیچ نوع حکم اعدامی را هم صادر نکردند. با اینکه از طرف امام رئیس قضات بودند، حکم مصادره خیلی کم دادند. این نوع برخورد های معتدل ایشان باعث می شد که با تندروی ها مقابله کنند و گروهک های مخالف ترجیح می دادند یک آدم معتدل در راس کار نباشد و فردی باشد که تندروی کند، چون آنها می خواستند با این تندروی ها، زمینه را برای تندروی های خودشان و حرکت های مسلحانه شان فراهم شود. سراسر دوره دادستانی ایشان پر از درگیری با طیف ها و سلیقه های مختلف بود.

ایشان کلا مخالف مصادره کردن بودند؟

به سختی مصادره را می پذیرفتند. در اوایل انقلاب، مصادره و اعدام در بعضی از مواقع هیچ حساب و کتابی نداشت، چون در فضای انقلاب بود و قابل کنترل نبود. چندان موافق این نوع برخوردها نبودند.

ایشان سلوک ویژه ای داشتند مثلا تقیدی به اعمال مستحبات یا اعمالی مختص خودشان؟

منظورتان سیرو سلوک عرفانی است؟
نه روشها و مقیدات اخلاقی که به یک سری اعمال و مستحباتی خودشان را پایبند بدانند؟

ایشان اصولا برنامه شان این بود که به مستحبات بی توجه نباشند، مثل صلوة رحم. بعضی از آنها مشهورتر بود مثل رسیدگی به فقرا و مستمندان که خیلی در این امر حساس بودند و به هیچ وجه نمی گذاشتند نیازمندی از در خانه ایشان، ناامید برگردد. به خانواده های زندانیان و علما و به طلبه هایی که مشکلات مالی داشتند و به خویشان نیازمند، رسیدگی های خاصی داشتند. به دعاها فوق العاده حساس بودند و دعای روز عرفه شان هرگز امکان نداشت ترک شود. حتما شنیده اید که نماز شب گویا برایشان از نماز واجب مهم تر بود. اگر کسی به این نکات توجه نداشته باشد، مشکل بتواند به فضیلت و موفقیت معنوی برسد.

به مستحبات و سلوک اخلاقی توجه داشتند و با آدم هایی که مقامات معنوی داشتند، ارتباط ویژه و خاصی داشتند. به غیر از امام و علامه طباطبائی، با آقای بهجت خیلی ارتباط داشتند. بعد از شهادت پدرمان، یک بار خدمت ایشان بودم و به من گفتند ما با مرحوم قدوسی اسراری داشتیم؛ حال چه اسراری؟ نمی دانم، ولی هر کس اطلاعی راجع به آیت الله بهجت داشته باشد می داند که این، خیلی کلام عجیبی است. اصولا اهل ارتباط با افرادی بودند که یک سر و سری با معنویت دارند و مقاماتی را طی کرده اند.

غیر از آنچه در حوزه معمول است، منبع درآمد دیگری داشتند؟

ایشان مطلقا از منابع حوزه پولی نمی گرفتند. در عمرشان هیچ شهریه ای نگرفتند و مقید بودند که نگیرند. ما هم که طلبگی می کردیم، اصرار داشتند که مطلقا از منابعی که مربوط به حوزه است چیزی نگیرند. ایشان حتی غیر از بعضی از بستگان، از اکثر افراد هزینه نمی پذیرفتند و اگر کسی هدیه ای را به ایشان می داد، این عبارت را می خواندند که هیچ کس هدیه را رد نمی کند، الا حمار و بعد هدیه را برمی گردانند! این روز ما را پیش بینی می کردند که معتقد بودند که معیشت روحانی